



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴

تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا؟  
تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر ازین دریا؟

تو دیدی هیچ نقشی را که از نقاش بگریزد؟  
تو دیدی هیچ وامق را که عذرا<sup>(۳)</sup> خواهد از عذرا<sup>(۳)</sup>؟

بُود عاشق فراق اندر، چو اسمی خالی از معنی  
ولی معنی چو معشوقی فراغت دارد از اسما

تویی دریا منم ماهی، چنان دارم که می‌خواهی  
بکن رحمت، بکن شاهی که از تو مانده‌ام تنها

ایا شاهنشیه قاهر<sup>(۳)</sup> چه قحط رحمتست آخر؟  
دمی که تو نه‌ای حاضر، گرفت آتش چنین بالا

اگر آتش تو را ببند چنان در گوشه بنشیند  
کز آتش هر که گل چیند، دهد آتش گل رعنا

عذابست این جهان بی‌تو، مبادا یک زمان بی‌تو  
به جان تو، که جان بی‌تو، شکنجه‌ست و بلا بر ما

خیالت همچو سلطانی شد اندر دل خرامانی  
چنانک آید سلیمانی درون مسجد اقصی

هزاران مشعله برشد، همه مسجد منور شد  
بهشت و حوض کوثر شد، پر از رضوان<sup>(۶)</sup>، پر از حورا<sup>(۵)</sup>

تعالی الله<sup>(۶)</sup>، تعالی الله درون چرخ چندین مه  
پر از حورست این خرگه نهان از دیده اعمی<sup>(۷)</sup>

زهی دلشاد مرغی کاو مقامی یافت اندر عشق  
به کوه قاف کی یابد مقام و جای جز عنقا<sup>(۸)</sup>؟

زهی عنقای ربّانی<sup>(۹)</sup>، شهنشه شمس تبریزی  
که او شمسیست نی شرقی و نی غربی\* و نی در جا

### \* قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه ۳۵

« اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ۚ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ۚ  
الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ  
زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ۖ نُورٌ عَلَى نُورٍ ۗ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَيَضْرِبُ اللَّهُ  
الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ ۗ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ »

« خدا نور آسمان ها و زمین است؛ وصف نورش مانند چراغدانی است که در آن، چراغ  
پر فروغی است، و آن چراغ در میان قندیل بلورینی است، که آن قندیل بلورین گویی  
ستاره تابانی است، از درخت زیتونی پربرکت که نه شرقی است و نه غربی افروخته می  
شود، روغن آن نزدیک است روشنی بدهد گرچه آتشی به آن نرسیده باشد، نوری است  
بر فراز نوری؛ خدا هر کس را بخواهد به سوی نور خود هدایت می کند، و خدا برای  
مردم مثل ها می زند و خدا به همه چیز داناست. »

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء (۸۰) و سِجِلِّ (۸۱)  
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خُود  
تا بُودِ کَارَتِ سلیم از چشمِ بَد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند  
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای، ای حیلَه گر

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان  
آنکه او ساکن شود از کُن فَکان

## قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۶۹

« قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ »

« گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش. »

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد  
هر که بی روزیست روزش دیر شد

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۴

در بندِ خودی، زین سیر شدی  
گیری سرِ خود ای بی‌سر و بُن<sup>(۱۳)</sup>

کی سیر شود ماهی ز تری<sup>(۱۳)</sup>؟  
یا تشنه حق از علمِ لدُن<sup>(۱۴)</sup>؟

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱

نقش باشد پیشِ نقاش و قلم  
عاجز و بسته چو کودک در شکم

پیشِ قدرت، خلقِ جمله بارگه<sup>(۱۵)</sup>  
عاجزان، چون پیشِ سوزن کارگه<sup>(۱۶)</sup>

گاه نقشش، دیو و گه آدم کند  
گاه نقشش، شادی و گه غم کند

دست، نی تا دست جُنْبَانَد به دفع  
نطق، نی تا دم زنده در ضَرَّ\* (۷۷) و نفع

تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت  
گفت ایزد: ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ\*\*

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست  
ما کمان و تیراندازش خداست

### \* قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۴۹

« قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ... »

« بگو: من درباره خود جز آنچه خدا بخواهد مالک هیچ سود و زیانی نیستم... »

### \*\* قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى... »

«... و آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت... »

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۳۵

بر قضا هر کو شیخون آورد  
سرنگون آید ز خون خود خورد

چون زمین با آسمان، خصمی کند  
شوره گردد، سر ز مرگی بر زند

نقش با نقاش پنجه می زند  
سبلتان<sup>(۱۸)</sup> و، ریش خود بر می کند

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۳

مر شما را بس نیامد رای من؟  
ظنّتان<sup>(۱۹)</sup> این است در اعطای<sup>(۲۰)</sup> من؟

ای خرد و رایتان از رای من  
از عطاهاى جهان آرای<sup>(۲۱)</sup> من

نقش با نقاش چه اسگالد<sup>(۲۲)</sup> دیگر؟  
چون سگالش اوش بخشید و خبر

این چنین ظنّ خسیسانه به من  
مر شما را بود؟ ننگانِ زمن<sup>(۲۳)</sup>؟

ظانین بالله ظنّ السوء\* را  
چون منافق سر بیندازم جدا

وارهانم چرخ را از ننگتان  
تا بماند در جهان این داستان

### \* قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۶

« وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءَ ... »

« و مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که به خدا گمان بد می برند عذاب کند... »

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲۶

هرگز ای آتش! تو صابر نیستی  
چون نسوزی؟ چیست قادر نیستی؟

چشم‌بند<sup>(۲۴)</sup> است این عجب یا هوش‌بند<sup>(۲۵)</sup>  
چون نسوزد آتش افروز بلند؟

جادوی کردت کسی یا سیمیاست<sup>(۲۶)</sup>؟  
یا خلاف طبع تو از بخت ماست؟

گفت آتش: من همانم، آتشم  
اندر آ، تا تو ببینی تابشم

طبع من دیگر نگشت و عنصرم  
تیغ حقم، هم به دستوری برم\*

بر در خَرگه<sup>(۲۷)</sup>، سگانِ تُرکمان  
چاپلوسی کرده پیشِ میهمان

ور به خَرگه بگذرد بیگانه‌رُو<sup>(۲۸)</sup>  
حمله بیند از سگان، شیرانه او

من ز سگ کم نیستم در بندگی  
کم ز تُرکی نیست حق، در زندگی

آتشِ طبیعت اگر غمگین کند  
سوزش از امرِ مَلِیکِ دین<sup>(۲۹)</sup> کند

آتشِ طبیعت اگر شادی دهد  
اندرو شادی، مَلِیکِ دین نهد

چونکه غم بینی، تو استغفار کن  
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

چون بخواهد، عینِ غم، شادی شود  
عینِ بندِ پای، آزادی شود

**\* قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۶۹**

« قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ »

« گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش. »



## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۷

لذَّتِ اِنْعَامِ (۳۰) خود را وا مگیر  
نُقْل و باده و جام خود را وا مگیر

ور بگیری، کیت جست و جو کند؟  
نقش، با نقّاش، چون نیرو کند؟

منگر اندر ما، مکن در ما نظر  
اندر اِکْرَام و سَخایِ (۳۱) خود نگر

- (۱) عُدْرَا: تنها، منفرد، به تنهایی
- (۲) عُدْرَا: بکر، دوشیزه، وامق و عذرا نام عاشق و معشوقی که در عهد نوشیروان رواج داشته است.
- (۳) قَاهِر: چیره، غالب
- (۴) رِضْوَان: نگهبان بهشت
- (۵) حُورَا: زن سیاه چشم بهشتی
- (۶) تَعَالَى اللهُ: خدا برتر است. برای تحسین و اظهار شادمانی به کار می رود.
- (۷) اَعْمِي: کور
- (۸) عِنْقَا: سیمرغ
- (۹) رَبَّانِي: خدایی، الهی
- (۱۰) اِيْمَاء: اشارت کردن
- (۱۱) سِجِلٌّ: در اینجا به معنی مطلق نوشته
- (۱۲) بِيَسْر و بِن: غیر اصیل، بی خانواده
- (۱۳) تَرِي: کنایه از آب
- (۱۴) عِلْمٌ لَدُنْ: علمی که از جانب خداوند باشد.
- (۱۵) بَارِكَة: مخفّف بارگاه، سرای و خیمه بزرگ
- (۱۶) کَارِگَة: مخفّف کارگاه
- (۱۷) ضَرَّ: زیان
- (۱۸) سِبْلَتَان: سبیل
- (۱۹) ظَنَّنْ: گمان، حدس
- (۲۰) اِعْطَا: بخشیدن

- (۲۱) جهان‌آرا: آرایش دهنده جهان، کنایه از گسترده و جهان شمول
- (۲۲) سگالیدن: اندیشیدن و فکر کردن، به خصوص اندیشه بد
- (۲۳) زَمَن: زمان، روزگار
- (۲۴) چشم‌بند: عمل چشم بندی و تردستی و حقه بازی
- (۲۵) هوش‌بند: عمل بیکار کردن هوش
- (۲۶) سیمیا: لفظی عبرانی و دانشی است که بدان وسیله می توان کارهای عجیب و خارق العاده انجام داد.
- (۲۷) خَرگه: مخفف خَرگاه به معنی خیمه بزرگ، سراپرده
- (۲۸) بیگانه رُو: بیگانه، ناشناس
- (۲۹) مَلِیک: پادشاه، مَلِیک دین کنایه از حضرت حق تعالی است.
- (۳۰) اِنعام: نعمت دادن، بخشیدن چیزی به کسی از راه نیکوکاری
- (۳۱) سَخا: بخشش، کَرَم، جوانمردی